

محمد امین مروتی

برداشتی آزاد از مقاله های روانکاوی مرد و زن و ملاحظاتی چند

هیچ انسانی به طور کامل زن یا مرد نیست بلکه آمیخته ای از زنانگی و مردانگی است. ذات مردانگی را "تمنا" و ذات زنانگی را "عشق" می سازد مع هذا همه انسان ها ترکیباتی ناهمگون و متنوع از زنانگی و مردانگی اند.

دکتر موللی می گوید مرد از کلیت جسم زن بهره مند نمی شود بلکه از اجزای بدن زن -جز به جز- متمتع می شود و ضمناً این تمتع با تخیل و صحنه سازی های خیالی (فانتسم) همراه است. در واقع مرد ضعف رانه ی جنسی خود یا ترس از این ضعف را به کمک تخیل جبران می کند. از این رو لکان آمیزش جنسی مرد را نوعی انحراف جنسی "متعدد الشكل" می داند. مرد برای آلت جنسی خود هم نوعی استقلال و ویژگی قائل است. این استقلال باعث انقسام نفسانی مرد می شود یعنی او خود را به عنوان "غیر" می شناسد. در واقع تخیل مرد در رابطه جنسی اش نقش قاطع و بی بدیلی بازی می کند.

رابطه مرد با دنیا رابطه ای است آفاقی و رابطه زن رابطه ای انفسی است. مرد به واسطه داشتن ذکر به عالم ظاهر و جهان خارج توجه دارد و زن به واسطه نداشتن ذکر، به عالم درون متوجه است. در سیر آفاقی انسان زمانمند می شود و به غایتی متوجه می شود که پس از گذشت زمان معینی می توان بدان رسید ولی در سیر انفسی هر لحظه برای خود غایتی است. از این رو فروید مرد را به "نقاش" و زن را به "بافنده" تشبیه می کند. چرا که بافنده جزء نگر است و گره ها را با تأمل یک به یک در کنار هم می چیند و نقاش تصویرگری معطوف به نتیجه. وجهه شهودی و حس ششم زن حاصل این لحظه نگری هاست. متعلق رانش مردان اغلب زنان هستند نه زن واحد اما تمرکز این رانش بر زن واحد- مثل نمونه مجنون و سایر عشاق افسانه ای - انعکاسی است از تمنای بازگشت به رابطه ممنوع شده ی با مادر که در آن وصال ممکن نیست و هجران و محرومیت حرف آخر را می زند و عاشق با این محرومیت باید بسوزد و بسازد. حکایت " داش آکل" هم نمونه گویایی از این نوع است. در واقع نفی ارادی تمتع جنسی صورتی از این رویکرد است که در میان مرتاضان هم دیده می شود. البته

دکتر موللی با این نظر که مرتاضی را صورتی از محرومیت ارادی از ذکر بدانیم مخالف است چرا که اصرار در رانش جنسی را روی دیگر انکار آن می داند .

آرزومندی غیر از میل و خواهش و تمنا است چرا که میل و تمنا متعلق خاص دارند که با رسیدن به آن رفع می شوند اما آرزومندی یک رانه و یک سائقه و یک محرک در وجود ماست که مانند سایه با ماست بدون آن که بتوان آن را ارضا . و رفع و دفع کرد .

در واقع ذکر، دالی است بی مدلول و اگر به زبان حافظ سخن بگوئیم، صحبت از نوعی " حدیث آرزومندی " بی پایان است که مدلول و متعلق محدود و خاصی ندارد . دکتر موللی نتیجه می گیرد که اگر ذکر دالی بی مدلول است پس ذات آن در فقدان آن است .

گاه حس می کنم این نتیجه گیری های قاطع، با نوعی تسامح کلی و غیر علمی همراه است . مبنای این ادعا که ذکر بی مدلول است این است که متعلق خاصی ندارد ولی چرا نتوان گفت که معنی این که ذکر مدلول خاصی ندارد دقیقاً این است که مدلول های فراوان دارد .

آرزومندی ما ارضا می شود ولی به صورت موقتی و دوباره به ما احساس آرزومندی دست می دهد . در گرسنگی و تشنگی حقیقی نیز حدیث از همین قرار است آیا باید بگوئیم که گرسنگی و تشنگی بی مدلولند ؟ اما مسئله را به گونه ای دیگر می توان مطرح کرد و آن این که از آنجا

که حدیث آرزومندی جنسی حدیثی مکرر (با تعبیر بی پایان موافق نیستم) و متناوب (و از سنین خاصی به بعد افول کننده) است ، مرتاضان و متصوفان متقدم آن را به نوعی مزاحم سیر و سلوک خود تلقی می کردند و با انکار آن و سرکوبش می خواستند ذات آن را مفقود کنند

غافل از اینکه - طبق اکتشافات روانشناسان و عرفای معاصر - انکار روی دیگر اصرار است و رانه های ما مثل پری رویان تاب مستوری ندارند و به اشکال مبدل - و به کمک مکانیسم های جابجایی و فشرده گی - سر از روزن عارف در می آورند پس چاره در پیوند نیچه وار و حافظ

وار جسم و روح و معشوق زمینی و آسمانی است .

دکتر موللی می گوید از دیگر تفاوت های جنسی زن و مرد آن است که آمیزش جنسی نزد مرد بر نگاه و زبان استوار است. این که رانه جنسی نزد مرد از فانتسم (تخیل و تصور) قابل تفکیک نیست ارتباط نگاه و تصویر ذهنی با این رانه را مدلل می سازد و این که شوخی های

جنسی و حتی فحش های جنسی ماهیتی مردانه دارند ، بر ارضای کلامی مرد از رابطه جنسی تأکید دارند .

یکی دیگر از مظاهر جنسیت مردانه، استمناء است که نوعی تخطی و تمرد از قانون پدری یا اسم پدری است و به همین علت احساس گناه را به دنبال دارد و یکی از مظاهر اجتماعی این قانون، ختنه کردن است که رمزی است از ورود کودک به دنیای مردان جهت تاکید بر حرمت رابطه او با مادر، به منظور کشیدن خط مرزی بین زن و مرد. کارکرد روانی این عمل هم این است که ترس از مرد نبودن یا دوجنسی بودن را تسکین می دهد.

. دکتر مراحل رشد جنسی را عبارت از مرحله دهانی - مقعدی و تناسلی می داند.

گرایش زنان به مرحله دهانی بیشتر از مردان است. از همین رو بی اشتهایی مرضی، تهوع، و پرحرفی بیشتر در زنان دیده می شود. بوسه و گاز دو وجه مهرآمیز و کینه آمیز مرحله دهانی اند.

مرحله مقعدی از 14 ماهگی تا سه سالگی است. مرحله تناسلی از 3 تا 7 سالگی شکل می گیرد.

در مرحله مقعدی مادر به کودک آموزش می دهد که دفع بی اختیار نداشته باشد. کسب توانایی به دفع مختارانه نوعی غرور به طفل می دهد به همین علت مردان از زنان استعداد بیشتری برای تثبیت در مرحله مقعدی دارند.

دفع و امتناع در ذهن کودک با بخشندگی و خست ارتباط پیدا می کند. به نظر می آید تاکید فروید و دکتر موللی بر این ارتباط، مبالغه آمیز باشد. همین طور برقراری رابطه بین سردمزاجی و وسواس با مرحله مقعدی. به عنوان یک اظهار نظر کلی فکر می کنم گاهی تعمیم بی جای موارد خاص به صدور این احکام کلی و مطلق منجر می شود. حق این است که بسیاری از دریافت ها و برداشت های فروید و سایر روانکاوان از بیمارانشان به لحاظ متدلوزیک، حاصل قیاس به نفس یا قیاس مع الفارق و تسری حکم یک مورد به موارد دیگر بوده است. کما اینکه "آدلر" در باره فروید گفته است بیماران او را عمدتاً "نازپروردان تنعم" (به قول حافظ) و دردانه های خانواده های اشرافی تشکیل می داده اند. شک نیست که بسیاری اکتشافات فروید و اصحاب او - ولو این که به لحاظ متدلوزیک مبتنی بر درون بینی و قیاس به نفس بوده اند - بین انسان ها. مصداق مشترک دارند ولی به نظر می رسد نادیده گرفتن تفاوت های فردی بعضاً به صدور احکام سست و ضعیفی هم شده است که بین آن ها

و آموزه های اصلی باید تفکیک کرد. از طرفی نباید این ضعف ها رادستاويز حمله به اکتشافات دوران ساز آن ها کرد و از سویی نبوغ و بزرگی آنان نباید مانع دیدن ضعف هایشان گردد.

یکی دیگر از این احکام می تواند رابطه جسمی و جنسی مادر و کودک هنگام شیردادن باشد. شاید حظی از این رابطه برای مادر وجود داشته باشد ولی من مادری را سراغ ندارم که از طولانی شدن شیر خوارگی نوزادش استقبال کند چرا که سختی های آن بر لذایش می چربد. البته انکار هم نمی کنم که ممکن است مادرانی به طور استثنایی تمایل نا آگاهانه ای به تداوم این مرحله داشته باشند.

ارتباط بین یبوست و تنقیه باز هم مورد دیگری است. به هر جهت ارتباطی هم اگر باشد نباید با قوت و شدت به همه روابط تعمیم یابد و به عنوان یک اصل روان کاوانه بر آن درنگ شود. این نکات وقتی اهمیت بیشتری پیدا می کند که دکتر موللی به درستی درباب رابطه روانکاو و بیمار می گوید باید ذهن روانکاو از تئوری های نظری خالی باشد و همه آن ها را به فراموشی بسپارد و بدون پیشداوری به سخنان بیمار گوش دهد. عجیب است که همه استنتاجات درست و غلط فروید به یک اندازه مورد استناد و اعتماد اغلب روانکاوان قرار می گیرد و در مورد هیچ یک تشکیکی صورت نمی گیرد.

مورد دیگر، بزرگنمایی مسئله ای به نام فقدان ذکر و تبعات روانی ناشی از آن در زن است. من البته یک زن نیستم تا تصور مَحْصَلِّی از موضوع داشته باشم ولی در زنانی که می شناسم چنین مسئله ای نمی بینم. چرا باید زن چنین عقده ای داشته باشد در حالی که طبیعت ساختمان روانی دیگری برای او در نظر گرفته و نوع دیگری از لذت با کیفیت دیگری برای او مهیا ساخته است. اتفاقاً با توضیحاتی که خود دکتر موللی از نوع تمتع زنانه در مقایسه با تمتع مردانه می کند احوال مردان تاسف بارتر است. استنتاجات روانکاوانه غالباً حاصل مراقبه در نفس و قیاس به نفس اند و موارد مطالعات تجربی محدود و دارای ویژگی های بعضاً منحصر به فردی می باشند که به سادگی قابل تعمیم نیستند. از این ها گذشته نظریه علمی به قول "پوپر" باید ابطال پذیر باشد و قابلیت تحقیق و تکذیب تجربی داشته باشد ولی غالب این گونه نظریات فاقد چنین خصوصیتی هستند. با تمام این اوصاف صورت بندی و قالب اصلی تئوری های فروید و لکان را انکار نمی کنم چرا که هرکس در زندگی شخصی خود می تواند صدق و کذب آن ها را کما بیش محک بزند. برگردیم به دنباله مطلب.

مشکل وقتی پیچیده می گردد که شما بر اساس این مقدمات مشکوک ، تحلیل های دیگر خود را پیش ببرید و مثلاً بر اساس آن بخواهید ثابت کنید که فحشا متعلقِ میل مقعدی و نوعی اعتراض به حیث پدری است . این تحلیل نه تنها بر مبانی مشکوک استوار است بلکه مبانی غیر روانی فحشا نظیر انگیزه های اقتصادی و اجتناعی را هم یکسره به کنار می نهد . این آسمان ریسمان کردن ها بعضاً ما را یاد تحلیل های یک جانبه مارکسیستی می اندازد که می خواهند همه چیز را به اندازه ی "تخت پروکوست" تحلیل های یک جانبه خود در خصوص زیر بنا بودن اقتصاد ، اره کنند . به نظر می رسد انگیزه های جنسی قسمتی از رانه های زیستی ما را - و البته بخش بسیار مهمی - را تشکیل می دهد ولی انگیزه های اقتصادی و سیاسی و اشکال دیگری از انگیزه های روانی غیر جنسی هم - مثل "اراده معطوف به قدرت" - هستند که اعمال و افکار ما را شکل می دهند . فقدان مدلول های هر یک از این انگیزه ها و رانه ها ، قدرت آن ها را می افزاید . به این جهت سرکوب آزادی های سیاسی ، آزادی خواهی را دامن می زند و سرکوب حقوق اقتصادی ، مطالبات اقتصادی را . سرکوب مطالبات جنسی البته طیف گسترده تری از حکومت و جامعه تا خانواده و حتی خود فرد را در برمی گیرد و شاید به لحاظ وسعت و عمق سرکوب است که این همه نمود و پیچیدگی پیدا کرده است و در همه چیز حتی شوخی و جوک و ادبیات هم حضور و ظهور تام دارد . نمی دانم چه اصراری داریم که کل رفتار بشر را با یک تئوری توضیح دهیم و مثلاً بگوئیم " ذکر به علت ذات فقدانی خود، عمده ترین پرسش وجودی انسان را تشکیل می دهد. "

آیا این که زن هنگام همآغوشی چشم خود را می بندد و برخلاف مرد تمتع او از طریق چشم و نگاه اعمال نمی شود، کافی است برای این نتیجه گیری که مخاطب زن نه . جسم مرد به طور خاص، که هویت اسمی پدر به طور عام است؟ من فکر می کنم بی زمانی که یکی از مشخصات تجارب عارفانه است در تجربه جنسی زن و مرد - هر دو - و بخصوص در اوج آن وجود دارد و ارتباطی که عرفا بین این تجربه زمینی و آن تجربه عرفانی می بینند، از همین جاست.

این درست است که مرد از تخیل برای تقویت توانایی جنسی خود کمک می گیرد ولی لزوماً چنین نیست و بخصوص در اوج ارگاسم این حالت بی ذهنی و بی زمانی می تواند نمود کامل تری هم نزد زن و هم نزد مرد داشته باشد . در واقع حکایت "کلاپسه شدن چشم" آن

دختری که در مثنوی نصیحت پدر را موقع هماغوشی با شوهرش فراموش می کند و ذهنش از همه چیز جز لذت خالی می شود در باره مردان هم صدق می کند .

یکی دیگر از این بحث ها "ذکر خیالی" در زنان حامله است که پس از وضع حمل موجب افسردگی پس از زایمان می شود. به نظر می رسد خود این بحث - در ذهن دوستان دانشمند ما - "خیالی" تر از آن ذکری باشد که گویا در ذهن زن آبستن با جنین ، اینهمانی شده است.

این نکته ی درست هم که مرکز لذت در زن بر خلاف مرد گسترده و غیر متمرکز است هم نمی تواند ربطی به اسم پدر داشته باشد . در واقع هم زن و هم مرد در زمان هماغوشی کیفیتی از خلو ذهن و حضور در لحظه را تجربه می کنند که از زبان و زمان جدا شده است . با این تعبیر ذهن خالی ، هم از مخاطب خاص تهی است و هم از مخاطب عامی که اسم پدر باشد .

دکتر موللی در باب هویت ما می گوید در گذشته نسبت عرفای ما با عرفان در ساحت سمبلیک برقرار می شد. ولی پس از هجوم مغول نسبت ما با عرفان به حیث خیالی نقل مکان کرده است و دیگر به جای تکرار تجربه های عارفانه به نشخوار و تقلید آن ها مشغول شده ایم . تا این جای صحبت ایشان ، با تحلیلی دقیق و عمیق از تاریخ تصوف از منظری لکانی مواجه هستیم ولی با پذیرش نتیجه گیری نهایی ایشان که در دنیای امروز دیگر امکان تجارب عارفانه نیست مشکل دارم . من فکر می کنم اختلافمان بر سر معنای " تجربه عارفانه " باشد که ایشان تلقی "حداکثری" و ماورایی از این عبارت دارند در حالی که به نظر من این تجربه جز احساس وحدت و رفاقت و صلح با عالم و آدم نیست که این احساس تولرانس و نوسان دارد و کمی و بیشی می پذیرد و نه تنها نزد همه انسان ها یکسان نیست بلکه نزد یک. یک انسان - در احوال مختلف روحی - هم یکسان نیست کما اینکه نزد عرفای گذشته ما هم دارای نوسان بوده است .

87/6/22